در بوته نقد

به بهانه اجرای نمایش «سکوت سفید» در عمارت نمایشی نوفل‌لوشاتو

امکان کناره‌گرفتن از جهان

محمدحسن خدایی
منتقد

● تام اسـتوپارد در نمایش‌نامه «آرامشـی از نوعی دیگر» به مسـئله انسـان معاصر در نسـبت با نظم نمادین می‌پـردازد. روایتی از زندگی «جان براون» که به بیمارستان سـالمندان «بیچ‌وود» مراجعه کرده و بی‌آنکه بیماری خاصی داشته باشد، مایل است در آن مکان اتاقی از آن خود داشـته باشد و دور از هیاهوی شـهر، روزگار بگذراند. نظم نمادین اما درپی کشـف هویت واقعی این شـخصیت عجیب‌وغریب است تا امکان کنترل و نظارت او را داشـته باشـد. بیمارستان بیچ‌وود با آنکه خصوصی است و در ازای دریافت پول، می‌تواند اتاقی در اختیار ایـن متقاضی نابهنگام قرار دهد، اما همان کاری را انجام می‌دهد که جهان مدرن در این‌گونه وضعیت‌های پرابهـام انتظار دارد: یعنی کشف هویت افراد در نسبت با نظم نمادین و مناسبات اقتصادی جامعه. جان براون اما دلزده از تقسـیم کار اجتماعی، به مکانی پناه برده تا از اجبارهای زیستن در یک جامعه سـازمان‌یافته، خلاص شود. تمنایی که با تلاش شبانه‌روزی کارکنان بیمارستان در افشای هویت واقعی این مراجعه‌کننده، رنـگ می‌بازد و در نهایت باعث بازگشت او به دل جامعه می‌شود. تام استوپارد با مکانیسم ازجادرفتگی، نهادی مثل بیمارستان را به سـکونتگاهی برای پناه‌گرفتن و انزوای خودخواسته تبدیل می‌کنـد. درواقع جان بـراون را نمی‌توان یک بیمار اورژانسی دانست، او فقط می‌خواهد با پرداختِ پول، اتاقی در یک بیمارسـتان خصوصی کرایه کند و بی‌آنکه پاسـخ‌گوی نظم نمادین و نمایندگان جامعه و دولت باشد، روی تخت دراز بکشد و تحت مراقبت پرسـتاری ماننـد «مگی کوتـز» باشـد. نمایش‌نامه «آرامشـی از نوع دیگـر» روایتِ ناممکـن بودن فرم زندگی کسـی است که نمی‌خواهد نظمِ جهان مدرن را بپذیرد. گویی بدون بیماربودن و نیاز به بستری‌شدن، نمی‌توان به خلوت یک بیمارستان خصوصی پناه برد و از جهان کناره گرفت.

کوروش سـلیمانی در مقام کارگـردان به جهان اسـتوپارد وفادار مانده و اجرائی استاندارد بر صحنه آورده اسـت. از یاد نبریم که چگونه محمد چرمشیر در نمایش‌نامه «بوی خواب» از جهان عینی و طنازانه اسـتوپارد فاصله گرفته و روایتی اکسپرسیونیستی از نمایش‌نامه استوپارد خلق کرده بود که در کارگردانی سـهراب سلیمی به جهانی ذهنی و هراس‌آور میدان می‌داد. اما «سـکوت سـفید» در قلمرو پیشـنهادی استوپارد حرکت می‌کند و واجد تخطی و حاشیه‌روی نمی‌شـود. اجرائی کمینه‌گرایانه که حتی در طراحی صحنه هم تـلاش دارد با نوعی کنار هـم قراردادن مکان‌هایی مثـل دفتر بیمارسـتان و اتاق خصوصی جان براون، سـکوت و فاصله صحنه‌ها را به حداقل رسـانده و ریتـم مناسـبی را بـه‌کار بنـدد. بی‌دلیل نیسـت که اجـرای ۵۵ دقیقـه‌ای نمایـش، گرفتار مـلال و رخوتناکـی روایت‌هایی مطولی نمی‌شـود که بی‌دلیل به روایت‌های رئالیسـتی اضافه شـده و یادآور ماجراجویی‌های اعجـاب‌آورِ فرمال گروه‌های نابلد اجرائی اسـت. سـکوت سـفید را می‌توان یک نمونه موفق از وفاداری به نمایش‌نامه‌ای چاپ‌شـده دانسـت که ازقضا با رویکردی مینیمال و مدرنیستی، تلاش دارد مناسبات بحرانی‌شده انسان معاصر را در مواجهه با نظام دانش و نهاد درمان، آشکار کند.

بازی‌ها در خدمت اجراسـت. گو اینکه سـامان دارابـی همچنان با لحن و ژسـت‌های طنازانه‌اش، توانسـته به شـخصیت جـان براون نزدیک شـود، امـا به‌هرحال گاه یـادآور نقش‌هایی اسـت که در نمایش‌هایـی مثل «مگـس» و «مثبـت فکر کن!» از او شـاهد بودیم؛ طنزی کـه از اغراق‌ها و گونه‌ای ساده‌دلی ترسـناک پرده برمی‌دارد. مهدی بجستانی در نقش دکتر، بی‌تفـاوت و گاه بهت‌زده می‌نمایاند. او البته می‌توانست اقتدار بیشتری اعمال کند و نظم نمادین بیمارستان را شـدت بخشد. الهه شه‌پرست تلاش دارد بر مرز عشق و وظیفه باقی بماند و نسبتا موفق است. پرستار مگی کورتزی که اینجا بازنمایی می‌شـود، میان کنتـرل احساسـات و انجام وظایف حرفه‌ای، سـرگردان باقی می‌ماند. آناهیتا اقبال‌نژاد سرپرسـتاری باتجربه و مقتدر اسـت که مناسـبات بیمارسـتان بیچ‌وود را تنظیم می‌کند. الهه زحمتی پرستاری است که حضور چندانی ندارد و قرار است جایگزین پرسـتار مگی کوتز شود. در نهایت سکوت سـفید را می‌توان اجرائی دانسـت کـه با همکاری بازیگران حرفه‌ای تولید شده و کمابیش از این منظر بازی‌هایی استاندارد دارد.

اگـر بپذیریـم که تـام اسـتوپارد، به نقـدِ جهان سـرمایه‌داری نشسـته که چگونه نوع تن‌زدن از نظم موجود را ناممکن می‌کند، اجرای کوروش سـلیمانی هم در همان حال‌وهواست. چندان از نظرگاه شخصی و گشـودن چشـم‌اندازی یکسـره متفاوت کارگردان خبری نیسـت و این شـاید همان نکته‌ای اسـت که گریبـان اجراهایی این‌چنین وفادارانـه را می‌گیرد. اما هر چه هسـت تماشاگران را هم گرفتار انواع و اقسام ماجراجویی‌های بدون مازاد بعضی گروه‌های اجرائی نمی‌کند. سـکوت سفید استاندارد است و سر به راه و تماشایی. نمایشی که تخطی نمی‌کند تا دچار خبط و خطا هم نشود. یک سـکوت سفید و متعارف و البته قبل از این امتحان پس‌داده.

جمعه‌کُشی قریب با هرکجا، غریب در اینجا

دکتر طایه رؤیایی
عضو هیئت‌علمی پژوهشگاه میراث فرهنگی

«جمعه‌کُشـی» را از قبل چندین‌بـار دیده بودم؛ اولین‌بار وقتی کودکی بودم و در اجرای تلویزیونی‌اش مرا تحتِ تأثیـر قرار داد و به‌یادم مانـد و دومین‌بار چند سـال پیش، در اجرائی در فرهنگ‌سرای نیاوران از کارگردانـی جوان که به‌همراه خود آقای خلج، به دیدن اجرایش رفتیم و حالا سومین‌بار در اجرای خود آقای خلج پس از چندین دهه... که البته هر بار فارغ از اجرائی، با نحـوه کارگردانی و بازیگرانی متفاوت، متن درخشش خاص خود را برایم داشت....

همیشـه دربـاره کارهای آقـای خلـج گفته‌ام و می‌گویـم کـه کارهای او سـهل و ممتنع اسـت؛ اصطلاحی ادبی در شعر، که حاکی از سادگی ظاهر اثر است؛ سادگی‌ای که کسی نمی‌تواند آن را دوباره خلق و ایجاد کند و برای دیگران، این سهلی، ممتنع می‌شود، درسـت مثلِ کارهای اسـماعیل خلج که قادر است در پسِ دیالوگ‌های صمیمانه و ساده‌اش، جهانی عمیق را بنمایانـد و این قدرت را از فضیلتِ حشـر و نشر با مردمی دریافت کرده که او با فروتنی، در میان‌شان زندگی می‌کرد و می‌کند.

خـود او یک‌بار وقتی با هـم در قهوه‌خانه‌ای در یـک روز آفتابیِ بنـدر، در بـازارِ ماهی‌فروش‌ها، در کنار پدرِ ازدسـت‌رفته‌ام، روی چهارپایه‌های کوچک چوبی، نشسـته بودیم و چای می‌خوردیم، به مردانِ قهوه‌خانه کـه با هم گفت‌وگو می‌کردند، نگاه کرد و به من گفت که همیشه وقتی به قهوه‌خانه می‌رفت و با مردم می‌زیسـت، به‌دقت به گفت‌وگوهایشـان گوش می‌داد و حتی وقوعِ برخی موقعیت‌ها را روی صحنه تصور می‌کرد.

خلج ایـن توانایی یگانه را دارد شـخصیت‌هایی خلـق کند که زبانشـان چنـان از عمقِ جانشـان و آمیخته با زیست‌شـان اسـت که انگار نویسـنده از پنجره‌ای رو به دنیای آنها گشـوده، تنها با انگشتش به مخاطبانش نشانشـان می‌دهـد. مخاطبانی که شـاید هرگز، شـعرِ زبان مردم اعماق را نشـنیده یا نمی‌خواستند که بشنوند.

بـه قول بودلر «ایـن موهبت به هر کسـی داده نمی‌شـود که بتواند غرق کند خـودش را در توده‌ی مـردم، آن‌چنان‌کـه در حمـام... او هـر وقـت که بخواهد در هر کسـی رسوخ می‌کند...». این استادی خلج اسـت، کشـف شـاعرانگی زبان آدم‌هایی که زندگی‌هایشـان، غـم و نومیدی شـاعرانه‌ای دارد؛ هرچند خودشـان چیزی از آن نمی‌دانند. نمی‌دانند کـه به‌خاطر همین که زندگی روی خوشـی به آنان نشـان نداده، از فضیلتی سرشـارند که خوشحالی و خوشبختی، نصیب کسی نمی‌کند.

از این‌روسـت که دیالوگ‌هـای نمایش‌نامه‌های او این‌چنیـن یگانه‌انـد؛ چراکـه نمی‌خواهند حرف بزرگی بزنند که نویسـنده سـعی می‌کند بر زبانشان بگذارد، بلکه حرف‌هایی می‌زنند که زندگی‌هایشـان بر زبانشـان گذاشـته است... . شـخصیت‌ها آن‌قدر خودشان هستند که برای خیلی‌ها قابل درک نیست این‌همه سادگی و این‌همه خودبودن، اعجاز کارهای خلج در همین سادگی است.

من این را حتی در دو اجـرای دیگر او پس از آن دوره کاری موفقش در کارگاه نمایش، در سـال ۸۵ در «هفت نمایش کوتاه» و در سال ۹۱ «داستان‌های ناتمام» دیدم و تأسـف مـن از این بود کـه چرا آن اجراها، آن‌طور که شایسـته بودند، مورد توجه قرار نگرفتند.

انـگار ایـن پنجره‌هایـی کـه او گشـوده بود و این‌چنین مهربانانه ما را به تماشـایش فرامی‌خواند، برای همه‌کس تماشـایی نبود، انـگار از راز و رمزی آکنده بود که برای همـه قابل درک نبود و این نه از پیچیدگی، که از سـادگی و بی‌پیرایگـی آن آثار بود، چون واقعا گاهی درک ساده‌ترین چیزها، سخت‌تر از درک پیچیده‌ترین‌هاست.

و مهم‌تر جادویی که نویسـنده در نویسـش این سـادگی و در خلـق موقعیت‌های سـاده آن به‌کار می‌برد، مثل همین نمایشِ «جمعه‌کُشی»... .

چنـد مرد، در یک روزِ جمعـه، در قهوه‌خانه، هر کدام درگیر کشـتن یـک روز ملال‌انگیز که صبحش شـاید مثل ترجیع‌بند شـعری نمایش بهار باشـد، امـا به‌تدریج، مـلال مرگ‌آور خود را از پی گذشـتن سـاعت‌ها، آشـکارتر و آشـکارتر می‌کند. مثل خود زندگی که ملالش را رفته‌رفته می‌نمایاند. این فریبی که نامش زندگی است.

این فراموشی سنگین که با آخرین ترفندش مرگ، غافل‌گیرمان می‌کنـد، مثل غروب غمناک جمعه که انگار برای همـه، بی‌آنکه بدانند، سـایه‌ای از مرگ دارد.

هر جمعه، در شعری که همه با هم‌خوانی، چند بار تکرار می‌کنند، مثلِ یک سال به‌نظر می‌آید و حتی از آن هـم بالاتر، مثلِ یک عمر کـه بالاخره با اندوه به‌پایان می‌رسـد و بی‌حاصل. همـه در همان حال می‌مانند، اتفاقی نمی‌افتد و قرار هم نیست که بیفتد، همه اتفاق‌ها، اوهامی‌اند برای فرار از ملال گذشـتن بی‌رحمانه زندگی که بالاخـره باید گذراندش و قرار نیسـت تغییری در این پایان محتوم ایجاد کنند. پس هیچ اتفاقی، اتفاق نیسـت و هیچ عملی هم کنشی نیسـت؛ چه در نمایش، چه در زندگی... . همه دایره جمعه را دور می‌زنند و سـر جای اولشـان هستند. همـه در نهـان، با دپرسـیونی، به‌قول شـخصیت ناصرآقـا راننده نمایـشِ جمعه‌کُشـی درگیرند که برآمده از این حقیقت تلخ و پوشـیده اسـت که این جمعه هم مثل خود زندگی، بالاخره تمام می‌شـود و هیچ آدرس و نشـانه‌ای هم، مثل آدرسی که آقای احمدی نمایش جمعه‌کُشـی، به دنبالش هسـت و می‌فهمـد کـه وجود نـدارد، قرار نیسـت روزنی از سـعادت به روی آنان بگشـاید و ایـن را حتی آن صاحـب قهوه‌خانه طماع هم می‌دانـد و حتی آن قهوه‌چی هم که همـه‌اش می‌خواهد در برابر ظلم و جباریت او بایستد و نمی‌تواند.

در پایـان نمایش فکر کردم کـه ما زندگی را هم مثل جمعه، می‌کُشـیم و جمعه‌کُشـی در حقیقت، زندگی‌کُشی است انگار.

عمق آثار خلـج، در لفاف سـادگی ظاهری‌اش پنهـان اسـت، چـون اصیـل اسـت و اصل‌ها هم همیشه از دیده پنهان‌اند و برای همین شاید در برابر نمایش‌های بسـیاری که حرف کمی دارند و آن‌همه تماشاچی را پُر می‌کنند در سالن‌هایشان، این نمایش عمیق، با سالنی نیمه‌خالی اجرا می‌شود، افسوس...

یادِ شعری افتادم که در نمایش می‌خوانند:

چه شود به چهره زرد من، نظری برای خدا کنی
که اگر کنی همه درد من، به یکی نظاره، دوا کنی
نظاره کنید نمایش جمعه‌کُشی را در این روزهای آخر کـه دیگر دردی هم برایـش دوا نمی‌کند، ولی دست‌کم می‌شود در آینه آن، ملال زندگیِ را دید که چطور می‌کُشدمان، همان‌طور که ما می‌کُشیمش.

*** جمعه‌کُشـی تنها برای پنج روز از یکشنبه، سوم تا پنجشـنبه، هفتم آذر، در پردیس تئاتر شهرزاد اجرا خواهد شد.**

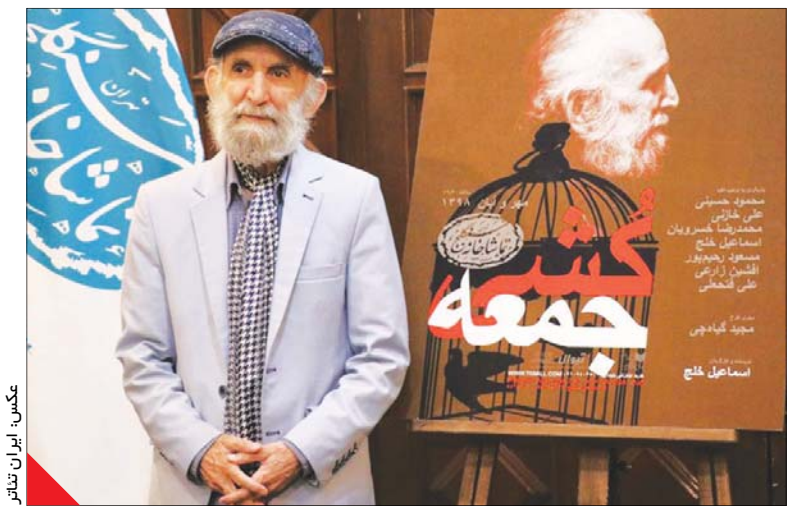

عکس: ایران تئاتر

در باب اجرای «جمعه‌کشی» اسماعیل خلج پس از نیم قرن

یادداشتی دیرهنگام بر نمایشی نابهنگام

به این نکته اشـاره می‌کنم که اسـماعیل خلج یکی از اعضـای کارگاه نمایش بود؛ کارگاهی که بابت نگاه بیش از حد فرمال خود به تئاتر مورد انتقاد بسیاری از هنرمندان متعهد عرصه تئاتر قرار داشت. اما مشاهده این نمایش در زمینه معاصر تئاتر نه‌تنها هیچ برداشت فرم‌محـوری به مخاطب القا نمی‌کند، بلکه از عموم تئاترهای معاصر به مراتب به مشـکلات و تناقضات جامعه متعهدتر جلوه می‌یابد.

کنار هـم قرارگرفتن این دو تصویر از سـال ۱۳۵۲ و ۱۳۹۸، علاوه‌بـر کلیـت تئاتـر، دربـاره جامعـه و زندگی جاری ما نیز حرف‌های بسـیاری دارد. منطق حافظه‌سازی (خواه فردی و ناخودآگاه و خواه جمعی و با اتکا به اراده‌ای سیاسـی) تـلاش می‌کند تاریخ را ماننـد ظرفی خالی از توالی رویدادها انباشـته کند و در ایـن میان تنها آن لحظاتـی واجد اهمیت تاریخی می‌شـوند که در مـدح فاتحان این مقطـع تاریخی سـخن بگویند. اما منطق خاطره این پیوستگی را پاره می‌کنـد؛ نمی‌توان برای محتوای خاطـرات یا ظهور آنها برنامه‌ریزی کرد، نمی‌توان آن را باب میل فاتحان سـامان داد. خاطره مانند شـیرینی مادلن در دست مارسـل در رمان «در جسـتجوی زمان ازدست‌رفته» می‌تواند در یـک‌آن ما را غافلگیر کند و تمام لحظات هرز و گم‌شـده را به سـپهر اکنون احضار کند. منطق ابزورد یـا به‌اصطـلاح «ابزوردیته ایرانـی» نمایش جمعه‌کشی چنین پیوندی با وضعیت فعلی ما برقرار می‌کند؛ در این ۵۰ سـال همه‌چیز دسـتخوش تغییر شـده، از تئاتر و هنر متعهد و فرمال گرفته تا تاروپود جامعـه و مفاهیم کلی مانند عدالـت، آزادی، طبقه زحمتکش و ...؛ حتی آب‌وهـوای این روزهای تهران تغییر کرده و بیشـتر به اقلیم بیابانـی با روزهای گرم و شب‌های سـرد شبیه اسـت، اما عصر جمعه‌های کسالت‌بار، وقت‌کشـی در روزهای تعطیل، بطالت و ماخولیای ما دسـت‌نخورده باقی مانده است. به این اعتبار، جمعه‌کشـی نقطه گریزی در اختیـار ما قرار می‌دهد تا تلاطم‌ها، بی‌تصمیمی‌ها و تناقضات خود را در چشم‌اندازی ۵۰ ساله مشاهده کنیم.

بی‌شک نکات دیگری نیز از هم‌جواری این دو تصویر به دست می‌آید؛ برای نمونه، فضای مردانه نمایش و حذف صدا و حضور زنـان در این اثر در تضاد با نقش تعیین‌کننـده زنـان در تمامی عرصه‌هـای اجتماعی، سیاسـی و معیشـتی امروز ما قرار می‌گیرد. همچنین حضور پررنگ دو رسـانه به‌اصطلاح گـرم، روزنامه و رادیو، نشـان از پیوندهـای اجتماعی و عمومی نهفته در همین روابط فروبسـته دارد. اما کلیدی‌ترین مفهوم اثر خود «جمعه» اسـت که در طول نمایش بارها در این شـعر همسـرایی می‌شـود: «جمعه‌ها یک‌ساله، صبح اون بهاره، ظهرش مثل تابسـتون، عصرش مثل پاییزه، غروبش زمستون». جمعه همان زمان غیرمولد کارگران اسـت که روی صحنه کشیده شده. تعمیرکار دوچرخـه بارها از ایـن روز می‌نالـد و آرزوی روزهای کاری را می‌کند که از صبح تا شام سرش شلوغ باشد تا درگیر افکار خود نشود. اما به مرور می‌بینیم که در این روز کارگران می‌توانند فارغ از تور تنگ مناسـبات کاری با هم به گپ‌وگفت بنشـینند و مسـائل مشترکشان را پیدا کنند. منطق ابزورد در چنین تلاقی‌گاهی از پوچی محض و تکرار وقایع جدا می‌شود. جمعه‌کشی واکنش افراد منزوی به پوچی زندگی‌هایشان نیست. برعکس، تصویـری واقع‌بینانـه و ایجابی از فضایی اسـت که برای خروج از ایـن وضعیت به آن نیاز داریم: همدلی کارگـران، مراقبت متقابل آنها از یکدیگر، مرزکشـی با کسانی که از رنج آنها بهره می‌برند (شخصیت صاحب کافه)، پشتیبانی از یکدیگر در نهایت بیان رنج مشترک خود در غروب جمعه که دست‌کمی از زمستان ندارد.

نگاهی به نمایش «هیچ‌کس رو محکم بغل نکن»

مده‌آ؛ متاتئاتری که به شیء بدل شد

سپیده شـمس: گاهی پرداختـن به موضوعی مشـترک در گفتمان تئاتری، نشـان از موضوعیت و دغدغه‌های جامعه، درباره آن موضوع است. گاهی نشـان از گفتمان‌های بینامتنی و این اندیشـه که متنـی قدیمی مانند مدهآ همچنان متنی گشـوده است که می‌تواند با متن‌های بازنمودی امروزی‌اش گفت‌وگو کنـد. اما تکرار مکرر مده‌آهایی در ماه‌های اخیر در تئاتر شـهر، با شـیوه متاتئاتر و به نظر من بسـیار نزدیک به هم ازنظر پیرنگ، روایت، اجرا و شـخصیت‌پردازی، جدای از بحث بینامتنی و دغدغه جامعه ایران درباره زنان، شـکلی از تولید هنر به‌مثابه تولیـد کالایی و درنهایت، به‌گفته لوکاچ، شیءشدگی اسـت و این خطری برای آگاهی اسـت که نمی‌تواند سرشت تاریخـی و اجتماعی خـود را درک کند و به فهمی تکه‌تکه و شیءشـده از آگاهـی اکتفا می‌کنـد. گویی تمام تعریف ما از زن و گفتمـان زنانه در تئاتر به‌شکلی تزئینی به مده‌ای تعمیم‌داده‌شده به امروز زنان ایران خلاصه شده که نگاهی به‌شـدت تقلیل‌گرا اسـت. این روزها در تئاتر، آنچه از آگاهی در حوزه زنان است، اغلب به‌شکلی جداافتاده از بافت و زیست بوم و به‌نوعی شیءشـده دیده می‌شـود که خود نمودی از نگاهی پدرسالارانه و با تحکم است. به این شکل، اثرگذاری و سویه‌های زیبایی‌شناختی و هنری اثر کم‌رنگ و کم‌رنگ‌تر می‌شـود و اثر هنری، به‌شـکل کالایی و با تکرار همان مکررات پیشین، حسی از شیءشدگی آگاهی و تقلیل‌دادن و کپی‌برداری و تولید انبوه را به مخاطب می‌دهد. در همین چندماه اخیر، حداقل سه اجرا از «مدهآ» را فقط در تئاتر شهر دیده‌ام که هر سه به شیوه متاتئاتر، مدهآ را در جریان یک تمرین تئاتر از این متن، دوباره در هیئت زنی بازیگر و امروزی که با معشوقه همسـرش را می‌کشـد یا فرزندانش را، اجرا کرده‌انـد؛ یکی «مدهآ» کاری از علی اصغر راسخی راد، نوشـته مسعود سمیعی، دیگری «روایت فرزانه از جمعه۱۴آبان» نوشـته و کاری از محمد زیگساری که همین ماه پیش اجرا شـد و آخرین اجرا، «هیچ‌کس رو محکم بغل نکن» نوشته فاطمه کاظمی و محمدجواد سـجادی و کارگردانی سجادی، کاری متعلق به گروه زاوش از اصفهان اسـت که این روزها در پلاتوی اجرا در حال اجراست. این سه اثر در ماه‌های اخیر فقط در تئاترشـهر بر صحنه رفته و احتمال برصحنه‌رفتن مده‌آهایی با این شیوه از اجرا و دراماتورژی، در جاهای دیگر هم هست.

اما در بین این اجراها، این اجرای آخرین از مدهآ با شیوه متاتئاتر، «هیچ‌کس رو محکم بغل نکن» به نظر از همه بیشـتر به همان گفتمان پدرسـالارانه حاکم بر مده‌آ، نزدیک اسـت و سـویه‌های پنهان و گفتمان قدرت در رابطه بـا زنان، در متن مدهآ، در این اجـرا، پررنگ‌تر. چراکه از آغاز به جای معرفی شخصیت‌های اصلی بازی «مده آ»، به ما نمادی ازنامِ پدر یعنی قانون را به نام بازپرس معرفی می‌کند که اتفاقا بازپرسی گیاهخوَار و عاشق هنر است. همو که بازی مدهآ را که به قتل معشـوقه کارگردان انجامیده است، ادامه می‌دهد و بازیگر مدهآ را که حالا مدت‌هاست در زندان است، با خشونت، به قتل متهم می‌کند و زمانی که بازیگر مدهآ، تفهیم اتهام شـده و منتظر حکم مرگ است، او را نشانده که برایش سالاد درست کند، او نمادی از پدرسالاری اسـت که مهرداد، کارگردان مدهآ در نمایش را هم مجبور می‌کند با بازیگر مدهآ رودررو شـود تا آن ویرانی یا شـاید کاتارسیس نهایی اتفاق بیفتد. اما متاتئاتر که شیوه‌ای خودارجاع نسبت به تئاتر است؛ اجرائی است درباره اجرا که در آن بازنمایی ساختگی از زندگی واقعی در قالب نمایش از بین می‌رود و این‌بار تئاتر به‌شـکلی خودآگاه به خود نـگاه می‌اندازد و خود را می‌کاود. گاهی در متاتئاتر، اجرا به کاوش در درامی می‌پردازد که به‌طور مثال در یک اجرای تئاتری در جریان اسـت و روح آن درام به‌شـکلی جادویی بر تئاتری که در تئاتر در حال رخ‌دادن اسـت، سـیطره پیدا می‌کند. اتفاقی دراماتیک که در هر سه این اجراها از مدهآ افتاده است و اجرا درواقع دارد واقعیتی را که در حال رخ‌دادن است، مؤکد می‌کند و به وسیله تکرار رخداد خیانت در دو زمان و در دل یک تمرین تئاتر، به نوعی سعی در بحرانی‌کردن موقعیت مدهآ در زمانه خود دارد.

در این هر سه اثر، گفتمان زنانه‌ای که پیرامون این داستان هست، شکل نگرفته و همه با دیدی کاملا مردانه و سراسر از خشونت و با منظری از بالا به مدهآ و مده‌آهای امروزی و به تئاتر و فضای متاتئاتری نگاه می‌کنند.

«هیچ‌کـس رو محکم بغـل نکن»، روایت دختر بازیگری اسـت که در تمرین‌های نمایش مدهآ به کارگردانی یکی از هم‌دانشـگاهی‌هایش، درگیر رابطـه عاطفی با کارگردان می‌شـود و ورود دختری که قرار اسـت نقش همسـر دوم ژازون را بازی کند و در عین حال رابطه عاطفی با کارگردان هم دارد، فضای روانی را برای بازیگر نقش مدهآ فراهم می‌کند که در لحظه‌ای جنون‌آسـا، مهسا را با ضربه‌های چاقو می‌کشد و این‌گونه مده‌ای نمایش را به واقعیت پیوند می‌زند.

فراسو

نشریه «ورایتی» به گفت‌وگو با فیلم‌سازایرانی نشست

● **ایسنا:** سی‌ودومین جشـنواره بین‌المللـی مستند آمسـتردام در اقدامی کم‌سـابقه بـا نمایش فیلمی از سـینمای ایران، فعالیت خـود را آغاز کرد و همین امر انگیزه‌ای شـده است تا نشـریه معتبر «ورایتی»، در گفت‌وگویی با مهرداد اسـکویی، سازنده این فیلم ایرانی، از او اهداف و انگیزه ساخت مستند «سایه‌های خورشید» را جویا شود. «ورایتی» در بخشی از گزارش خود به این موضوع اشـاره کرده اسـت که مسـتند «سایه‌های خورشید» به زندگی زنان جوانی می‌پردازد که به جرم قتل یکی از اعضـای مذکر خانواده خود، دوران محکومیتشـان را در کانـون اصـلاح تربیـت می‌گذرانند. این مسـتند با سـتایش «عروه النیربیه»، دبیر این دوره از جشنواره مستند آمستردام همراه بود؛ به نحوی که او از سـاخته مهرداد اسکویی به‌عنوان «فیلمی با پیام حمایت از زنان آسیب‌پذیر و رویکردی انسان‌دوستانه» نام برده است.

در ادامه بخشـی از گفت‌وگوی مجله «ورایتی» با «مهرداد اسکویی»، فیلم‌ساز ایرانی را می‌خوانید.

چرا می‌خواسـتید راوی داستانی درباره زنان باشید؟

بـرای من این موضوع بسـیار مهم اسـت؛ چراکه می‌خواهم صدایی برای انسـان‌های بی‌صدای فیلمم باشم. ما تا سال‌ها نمی‌توانستیم موقعیت‌های مختلف زنان سرزمینمان را در داستان‌های واقعی بیان کنیم؛ به همین دلیل تصمیم گرفتم فیلمی درباره زنان و کودکان بسازم. اگر قرار باشد چیزی در آینده تغییر کند و چیزی آینده را تغییـر دهد، فکر می‌کنم این زنـان و کودکان هستند که در آینده تغییرات ایجاد خواهند کرد.

چه چیز ویژه‌ای در این زنان وجود داشـت که برای شما جالب بود؟

این افراد که مرتکب جرم شـده‌اند، برای من تنها به ایـن دلیل که زنان یا کودکان بدی هسـتند، مجرم محسـوب نمی‌شـوند. زمانی که درباره آنها تحقیق کردم، آنها را بسـیار بی‌گناه، زیبـا و باهوش دریافتم و هرچه بیشـتر درباره آنها می‌فهمیدم، بیشـتر به این نتیجه می‌رسـیدم که این در حقیقت ما هسـتیم که سبب شدیم آنها در زندان باشند.

چطور اعتماد آنها را جلب کردید؟

در حقیقـت مـن بایـد اول اعتماد مسـئولان را به دسـت می‌آوردم و سـپس دنبال جلـب اعتماد شـخصیت‌های فیلم می‌بودم. پس برایشان نوشتم: «فیلم من درباره مسـئولان نیسـت، درباره انسان‌ها و رنج‌هایی که می‌کشـند، رؤیاهایشـان و دردهایشان اسـت. تمام این فیلم درباره انسـان‌بودن اسـت، نه قدرت و مقام».

بااین‌حال آنها من را منتظر کسب مجوز گذاشتند، بـرای اینکه پیـش از ایـن هیـچ‌گاه هیـچ دوربین فیلم‌برداری‌ای به زندان زنان راه نیافته بود. فیلم‌های داستانی که با موضوع زندان زنان باشد، ساخته شده بود؛ اما تاکنون شـاهد هیچ فیلم مستندی در زندگی واقعی نبودیم.

زیر آسمان فیروزه‌ای

کاظمی: کتاب‌گردی پویشی مردمی است

● **گروه هنر:** ششـمین دوره کتاب‌گـردی هم‌زمان با بیسـت‌وهفتمین هفته کتـاب، پنجشـنبه، ۳۰ آبان، با حضور احمد مسـجدجامعی، مبدع این طرح، محسن هاشمی، نیکنام حسـینی‌پور، مدیرعامل مؤسسه خانه کتـاب و محمدرضا جوادی‌یگانه، معـاون فرهنگی و اجتماعی شـهرداری تهران، برگزار شـد. در این دوره، کتاب‌گـردی از کتاب‌فروشـی دفتر نشـر معـارف در سـعادت‌آباد آغاز شـد. در این بازدید از کتاب «تاریخ شـفاهی کتاب» رونمایی شـد. کتاب‌فروشی‌هایی از جمله گویا، چشمه، اسـاطیر، ثالث، جهاد دانشگاهی، مولا، حکمت، اسم، آموت، شهر کتاب ابن‌سینا، معارف و مفید و همچنین اتحادیه ناشران و کتاب‌فروشان تهران و نمایشگاه «اهدای کتاب به کتاب‌فروشی‌های سیل‌زده پلدختر» از جمله مکان‌های کتاب‌گردی امسال بودند. مهرشاد کاظمی، معاون فرهنگی و رسانه‌ای اداره کل فرهنگ و ارشاد اسلامی، در گفت‌وگو با «شرق» درباره چگونگی برگزاری این دوره از کتاب‌گردی گفت: «طرح کتاب‌گردی از سـال ۹۳ آغاز شـد. بعد از اجرائی‌شدن طـرح تهران‌گـردی، ایـن ایـده نیـز به مرور شـکل اجرائی‌تری به خود گرفت. عمده‌ترین هدف این طرح، تقویت صنعت نشر و کتاب‌خوانی در خانواده‌ها بود. به تعبیری دیگر می‌توان گفت این طرح پویشـی مردمی است که با حضور مردم، اهالی فرهنگ و هنر و اصحاب رسانه برگزار می‌شود و به این بهانه نویسندگان مطرح کشـورمان می‌توانند با مردم ارتباط نزدیک‌تری داشته باشند. در این مدت این طرح در بیرون مرزها نیز اجرائی شده اسـت و بازخوردهای خوبی گرفتیم. او در بخش دیگری از صحبت‌هایش در پاسخ به این پرسش که این دوره از کتاب‌گردی با توجه به شـرایط و نبود دسترسی کافـی به رسـانه‌ها و عدم اطلاع‌رسـانی کافی چطور برگزار شـد؟ گفت: «امسـال به اکثر محله‌های تهران رفتیم و حتی کتاب‌فروشی‌های محلی نیز در این طرح سهیم بودند. شهرستان‌ها نیز مشارکت خوبی داشتند و این پویش سراسـری با موفقیت به سـرانجام رسید. تسهیلاتی ازجمله تخفیف روی خرید کتاب اعمال شده بود و برخی از کتاب‌فروشـی‌ها علاوه‌بـر این تخفیف، خودشـان نیز سـهمی دیگر از تخفیف را شامل حال خریداران کردند».